

درباره‌ی "اتحادیه کمونیست‌ها"^۱

...اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در ۱۸۳۶ در پاریس بنیانگذاری شد و در اصل نام دیگری داشت. تشکیلات اتحادیه، که به طور تدریجی تکامل یافت، به شرح زیر بود: تعداد مشخصی از اعضاء یک "انجمن" را تشکیل می‌دادند. چند انجمن در یک شهر، "حوزه" را به وجود آوردند و تعداد کم‌تر یا بیش‌تری از حوزه‌ها، یک "حوزه‌ی رهبری کننده" را می‌ساختند و در رأس همه‌ی این‌ها "کمیته مرکزی" قرار داشت که در کنگره از طرف نمایندگان تمام حوزه‌ها انتخاب می‌شد و از این حق نیز برخوردار بود که بر تعداد اعضاء خود بیافزاید و در موارد ضروری به طور موقت جانشینانی برای خود تعیین کند. محل کمیته مرکزی، ابتدا در پاریس و سپس از ۱۸۴۰ تا اوایل ۱۸۴۸ در لندن بود. روسای انجمن‌ها و حوزه‌ها و همچنین خود کمیته مرکزی توسط انتخابات تعیین می‌شدند. این طرز کار دموکراتیک، که برای سازمان‌های محفی توطئه‌گر مطلقاً به مثابه نقض منظور بود، لااقل با وظایف یک سازمان تبلیغاتی ناسازگار نبود. فعالیت اتحادیه بدو عبارت از تأسیس باشگاه‌های علنی برای تعلیم کارگران آلمانی بود و بیش‌تر اینگونه باشگاه‌ها که در سوئیس، انگلستان، بلژیک و آمریکا تشکیل یافته بودند، یا مستقیماً به وسیله‌ی اتحادیه بنیانگذاری و یا به وسیله‌ی اعضاء سابق اتحادیه به وجود آورده شده بودند. به این جهت، سازمان این باشگاه‌های کارگری در همه جا یکسان بود. یک روز در هفته به بحث و یک روز دیگر به فعالیت‌های جمعی

^۱ - این مطلب که در ۱۸۵۹-۱۸۶۰ توسط مارکس نوشته شد، برای اولین بار در صفحات ۳۴ تا ۳۸ کتاب مارکس تحت عنوان "آقای فوگت" به چاپ رسید (۱۸۶۰) و در صفحات ۷۸ تا ۸۳ جلد ۱۷ کلیات مارکس و انگلس به انگلیسی نیز آمده است.

(از قبیل آواز و سرود و دکلمه و غیره) اختصاص داشت. همه جا، کتابخانه‌هایی برای باشگاه تأسیس می‌شد و در جاهایی که امکاتپذیر بود کلاس‌هایی برای تدریس معلومات ابتدائی به کارگران برگزار می‌شد. اتحادیه، که در پشت این باشگاه‌ها قرار داشت و آن‌ها را هدایت می‌کرد، از یک طرف از آن‌ها به عنوان مناسب‌ترین محیط و فضای علنی برای تبلیغ و از طرف دیگر برای عضوگیری از بین شایسته‌ترین اعضای این باشگاه‌ها جهت تجدید قوا و توسعه‌ی خود استفاده می‌کرد. با زندگی خانه بدوشانه‌ای که پیشه‌وران آلمانی داشتند، کمیته مرکزی فقط در موارد بسیار استثنائی احتیاج به اعزام قاصدین و فرستادگان مخصوص داشت.

تا آنجا که به مشی مخفی اتحادیه برمی‌گردد، این مشی همه‌ی تحولات روایات فرانسوی و انگلیسی سوسیالیسم و کمونیسم و هم‌ترازان آلمانی آن‌ها (از قبیل: فانتزی‌های وایت لینگ) را از سر گذراند. همانطور که از گزارش بلونچی (Bluntschli) آشکار می‌شود، از ۱۸۳۹ مسأله‌ی مذهب به موازات مسایل اجتماعی، مهم‌ترین نقش را در اتحادیه بازی می‌کرد. مراحل مختلفی که فلسفه‌ی آلمانی از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۶ طی کرد، از طرف جوامع کارگری با دقت تعقیب می‌شد. شکل مخفی اتحادیه به منشاء آن در پاریس برمی‌گردد. منظور اصلی اتحادیه، یعنی تبلیغ در میان کارگران در آلمان، موجب حفظ این شکل کار در سال‌های بعد شد. من در ضمن اولین دوران اقامت در پاریس، با رهبران اتحادیه در آنجا رفت و آمد شخصی برقرار کرده بودم. همانطور که با رهبران اکثر جوامع مخفی کارگری فرانسه نیز مرادده داشتم، البته بدون آنکه در هیچیک از آن‌ها عضویت داشته باشم.

وقتی گیزوت (Guizot) مرا به بروکسل تبعید کرد، در آنجا به اتفاق انگلس، ویلهم ولف و دیگران، باشگاه آلمانی تعلیم کارگران را تأسیس کردیم که هنوز هم با برجاست. همزمان ما جزواتی را، که پاره‌ای چاپی و پاره‌ای دستنویس شده و

با چاپ سنگی تهیه می شدند، بیرون دادیم و در آن ها مغمه‌ی سوسیالیزم یا کمونیزم فرانسوی و انگلیسی و فلسفه‌ی آلمانی را که مشی مخفی اتحادیه از آن ها شکل گرفته بود، بیرحمانه مورد انتقاد قرار دادیم. به جای آن، بررسی علمی ساختمان اقتصادی جامعه‌ی بورژوازی را به عنوان تنها اساس متداوم تنوریک مطرح کردیم. و بالاخره به شکلی که عامه فهم بود، توضیح می دادیم که موضوع بر سر اجرای یک سیستم تخیلی نیست، بلکه بر سر شرکت خودآگاهانه در پروسه‌ی واقعی دگرگونی انقلابی جامعه است. در تعقیب این فعالیت ها بود، که کمیته مرکزی لندن به مکاتبه با ما پرداخت و در اواخر ۱۸۴۶ یکی از اعضای خود، یعنی جوزف مول ساعت ساز، را به سراغ ما فرستاد. این شخص که بعدها به عنوان سرباز انقلابی در میدان جنگ بادن (Baden) کشته شد، به بروکسل آمد تا ما را دعوت به عضویت در اتحادیه کند. مول، بدگمانی های ما نسبت به این امر را بدین وسیله از بین برد، که اظهار داشت کمیته مرکزی قصد دارد کنگره ای در لندن فرا بخواند و در آن نظریات انتقادی ما را به صورت یک مانیفست علنی و به عنوان مشی اتحادیه مطرح کند. ولی از آنجا که همکاری خصوصی، موجب مخالفت عناصر قدیمی و لجوج خواهد شد، لذا این کار باید با ورود ما به اتحادیه توأم باشد. بنابراین، ما عضو اتحادیه شدیم. کنگره که نمایندگان سوئیس، فرانسه، بلژیک، انگلستان، و آلمان در آن شرکت داشتند، تشکیل شد و پس از مباحثات شدید چند هفته ای، مانیفست حزب کمونیست که توسط انگلس و من تنظیم شده بود، به تصویب رسید. این مانیفست، در اوایل ۱۸۴۸ به چاپ رسید و بعداً ترجمه‌ی آن به زبان های فرانسه، انگلیسی، دانمارکی، و ایتالیایی انتشار یافت. در هنگام آغاز انقلاب فوریه، کمیته مرکزی در لندن سرپرستی اتحادیه را به من محول کرد. ولی در اثنای دوران انقلاب در آلمان، فعالیت آن خود به خود منتهی شد، زیرا که در آن دوره راه های مؤثرتری برای بیان مقاصد آن باز بودند. وقتی

من در اواخر تابستان ۱۸۴۹، بعد از تبعیدهای چندین باره ام از فرانسه وارد لندن شدم، مشاهده کردم که ویرانه‌های کمیته مرکزی آنجا مرمت شده و با حوزه‌های تجدید حیات یافته اتحادیه در آلمان از نو ارتباط برقرار گشته است. ویلیش، چند ماه بعد به لندن آمد و به پیشنهاد من در کمیته مرکزی پذیرفته شد. او توسط انگلس، که در جریان مبارزه‌ی تبلیغاتی برای قانون اساسی رایش، آجودان او بود، به من معرفی شده بود. برای تکمیل شدن تاریخ اتحادیه باید تذکر بدهم، که در پانزدهم سپتامبر ۱۸۵۰ انشعابی در کمیته مرکزی رخ داد و اکثریت (که من و انگلس نیز جزو آن بودیم) محل کمیته مرکزی را به کلن منتقل کرد. از مدت‌ها قبل، "حوزه‌ی رهبری کننده" مسئول آلمان مرکزی و جنوبی در کلن بود که صرف‌نظر از لندن، مهم‌ترین مرکز فعالیت فکری را تشکیل می‌داد.

ضمناً، ما همان وقت از باشگاه تعلیم کارگران در لندن کناره‌گیری کردیم. اقلیت کمیته مرکزی به رهبری ویلیش و شاپر در مقابل ما، "اتحادیه‌ی منشعب" را تشکیل دادند که هم با باشگاه تعلیمات کارگران روابطی داشت و هم تماس با سونیس و فرانسه را، که از ۱۸۴۸ به بعد قطع شده بود، دوباره برقرار کرد. در دوازده نوامبر ۱۸۵۲، حکم محکومیت متهمین کمونیست‌های کلن صادر شد و چندین روز بعد به پیشنهاد من اتحادیه منحل گردید. من نوشته‌ای را که مربوط به این انحلال است و به تاریخ نوامبر ۱۸۵۲ می‌باشد، به پرونده شکوائیه‌ای که بر علیه "ناسیونال‌تسایتونگ" (National-Zeitung) تنظیم کرده بودم، ضمیمه نمودم. در آنجا به عنوان انگیزه‌ی انحلال، ذکر شده است که از زمان دستگیری‌ها در آلمان، یعنی از بهار ۱۸۵۱، کلیه‌ی ارتباطات با سایر کشورهای اروپایی قطع شده‌اند. از این گذشته، چنین سازمان تبلیغاتی‌ای دیگر متناسب زمان نمی‌باشد. چند ماه بعد، در اوایل ۱۸۵۳، "اتحادیه‌ی مخصوص" ویلیش-شاپر نیز به خودی خود منحل گردید.

دلایل اصولی این انشعاب را می‌توانید در کتاب من، تحت عنوان "افشاگری هانی درباره‌ی محاکمه‌ی کمونیست‌ها در کلن"، مطالعه کنید. در آنجا قسمتی از صورت جلسه‌ی کمیته مرکزی، در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰، به چاپ رسیده است. تلاش ویلیش برای آنکه "اتحادیه" را وارد بچه بازی‌های انقلابی مهاجرین دموکرات آلمانی کند، علت عملی دیگری برای انشعاب بود. استنباط کاملاً متفاوت ما از اوضاع سیاسی نیز موجب تشدید اختلافات شده بود. من می‌خواهم فقط به یک نمونه اشاره کنم: مثلاً ویلیش تصور می‌کرد، که نفاق میان پروس و اتریش در مورد مسأله‌ی اتحادیه‌ی آلمان (German Confederation) و بر سر حوزه‌ی انتخاباتی هس (Electorate of Hesse)، باعث نخستین درگیری میان آن‌ها خواهد شد و موقعیتی برای تهاجم عملی حزب انقلابی فراهم خواهد داد. در دهم نوامبر ۱۸۵۰، یعنی مدت کوتاهی پس از انشعاب، ویلیش در همین رابطه بیانیه‌ای با عنوان "خطاب به دموکرات‌های تمام کشورها" منتشر کرد که کمیته مرکزی "اتحادیه‌ی منشعب" و پناهندگان فرانسه و مجارستان و لهستان آن را امضاء کرده بودند. در مقابل، انگلس و من همانطور که در صفحات ۱۷۴ و ۱۷۵ "نشریه‌ی نویه راینیشه تسایتونگ" (شماره‌ی دویبل مه تا اکتبر ۱۸۵۰ چاپ هامبورگ) آمده است، ادعای مخالفی کردیم و مدعی شدیم که: "این جارو جنجال‌ها هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت و بدون آنکه یک قطره خون ریخته شود، طرفین (یعنی اتریش و پروس) در فرانکفورت روی کرسی‌های مجلس فدرال با هم کنار خواهند آمد، بدون آنکه حسادت‌های متقابل آن‌ها تمام شود و یا اختلافاتشان با توابع‌اشان پایان پذیرد و یا خشم آن‌ها در مورد تفوق روسیه نقصان یابد."

حالا این نکته که تا چه اندازه شخصیت فردی ویلیش (که با ارزش بودن آن غیرقابل انکار است) و زنده بودن خاطره تجارب آن زمان او (۱۸۵۰) از بزانبکوی (Besancon) وی را قادر ساخته بود که کشمکش‌هایی که به علت نظرات

متناقض پدید آمده بودند و دائماً تکرار می شدند را "غیرمغرضانه" تلقی کند، موضوعی است که با مطالعه‌ی سند زیر می توان قضاوت کرد:

از هنگ آلمانی در نانسی.

به شهروند ژ. فیلیپ بکر در بیل، رئیس سازمان مسلح آلمانی اتحادیه "خودپاری"^۲ شهروند!

به تو که نماینده‌ی منتخب همه‌ی جمهوریخواهان فراری آلمانی می باشی، به این وسیله اطلاع می دهیم که در نانسی، اردوئی از فراریان آلمانی تشکیل یافته است که خود را "هنگ آلمانی در نانسی" می نامد.

عده‌ای از فراریاتی که اردوئی اینجا را به وجود آورده اند، کسانی هستند که سابقاً هنگ وسل (Vesle) را تشکیل می دادند و عده‌ی دیگری از آن‌ها قبلاً جزو واحدهای هنگ بزآنکو بودند. جدا شدن این افراد از بزآنکو صرفاً به خواست دموکراتیک صورت گرفته است.

ویلش در مورد تمام کارهایی که انجام می دهد، بسیار بندرت با هنگ مشورت می کند. از جمله در مورد اصول ناظر بر هنگ بزآنکو، به طور کلی شور و مشورتی صورت نگرفت و توسط اعضاء به تصویب نرسید. بلکه، ویلش ابتدا به ساکن آن را ارانه داد و به اجرا گذاشت، بدون آنکه هنگ با آن موافقت کرده باشد. علاوه بر این، ویلش بعداً نیز به وسیله‌ی یک سلسله اوامری که بیش تر برارنده‌ی یلاخیش (Jellachich) یا ویندیش گرایتس (Windischgrätz) می باشد تا یک جمهوریخواه، خصلت دیکتاتورمنشانه خود را نشان داده است. ویلش دستور داده بود، که کفش های یکی از اعضای هنگ به نام شون (Schön)، که می خواست هنگ را ترک کند را از پایش در آورند. این کفش ها با اندوخته‌ای که هنگ پس انداز کرده بود، خریداری شده بودند و ویلش فکر نکرد که خود

^۲ - سازمان مسلح آلمانی اتحادیه «خودپاری» جریانی بود که در اکتبر ۱۸۴۸ با هدف متحد کردن همه‌ی آلمانی های مقیم خارج و به ویژه پناهندگان سیاسی و پیشه وران آلمانی که در سوئیس و فرانسه مقیم بودند، تشکیل شد. مرکز این جریان در بیل، رهبر سیاسی آن بکرو و فرمانده نظامی آن ویلش بود. به مدد تلاش این جریان یک ستون نظامی در بزآنکو فرانسه تشکیل شد. اشاره‌ی مارکس به خاطرات بزآنکو ویلش مربوط به این واقعه است، (ویراستار)

شون نیز در این پس انداز شریک بوده است. زیرا این اندوخته از مبلغ ۱۰ "سو" ای که دولت فرانسه به عنوان کمک خرج روزانه به هر یک از افراد ما پرداخته است، پس انداز شده بود... شون می‌خواست کفش‌هایش را همراه خود ببرد، ولی ویلیش دستور داد آن‌ها را از پای او در آورند.

ویلیش عده‌ی زیادی از اعضای فعال اردو را به خاطر موضوعات پیش پا افتاده و جزئی (از قبیل عدم حضور در شیپور جمع و غیبت در تمرینات تیراندازی و دیرآمدن در شب و مشاجرات خرد) بدون مشورت کردن با هنگ از بزآنکو اخراج کرده و تذکر داده است که اینگونه افراد جایشان در آفریقا است و دیگر حق ندارند در فرانسه بمانند و اگر نخواهند به آفریقا بروند، آن‌ها را تحویل دولت آلمان خواهیم داد. او مدعی بود که دولت فرانسه به وی اختیار چنین کاری را داده بود، البته رجوع بعدی ما به مسنول ناحیه بزآنکو معلوم شد که این موضوع صحت ندارد. ویلیش تقریباً هر روز در شیپور جمع توضیح می‌دهد: هر کس که اینجا مطابق میلش نیست، می‌تواند برود و اگر می‌خواهد برود، هر چه زودتر بهتر و می‌تواند به آفریقا برود و غیره... علاوه بر این، یک بار به این تهدید عمومی پرداخت که هر کس از دستورات او سرپیچی کند، یا باید راه آفریقا را در پیش بگیرد و یا آنکه او، وی را تحویل دولت آلمان خواهد داد. این موضوع باعث شد که ما از مسنول منطقه بزآنکو در این باره استفساری را که در بالا به آن اشاره شد، به عمل آوریم. بر اثر این تهدیدات روزمره بود، که عده‌ی زیادی از زندگی در بزآنکو بیزار شدند، جایی که به قول آن‌ها هر روز به لجن کشیده می‌شوند. آن‌ها می‌گفتند اگر بخواهیم بردگی کنیم، می‌توانیم به روسیه برویم و اصولاً احتیاج به آن نداشتیم که در آلمان دست به مبارزه بزنیم. مختصر کلام: آن‌ها توضیح می‌دادند که دیگر به هیچ قیمتی نمی‌توانند در بزآنکو طاعت بیاورند، مگر اینکه با ویلیش درگیری جدی پیدا کنند. به این جهت آنجا را ترک می‌کنند. ولی چون در آن ایام در هیچ کجای دیگر هنگی وجود نداشت، که آن‌ها را قبول کند و از آنجا که قادر نبودند با روزی ۱۰ "سو" امرار معاش نمایند، لذا چاره‌ی دیگری جز این نداشتند که به آفریقا بروند و اینکار را هم کردند. به این ترتیب، ویلیش

۳۰ نفر از همقطاران خوب ما را گرفتار پریشانی ساخت و این گناه اوست که آرمان ملی ما این جمع را برای همیشه از دست داده است.

از این گذشته، ویلیش آنقدر نابخرد بود که همواره در موقع شیپور جمع، افراد قدیمی خود را مورد تحسین قرار می‌داد و افراد جدید را خوار می‌ساخت و این مطلب موجب شده بود که دائماً منازعاتی به وجود بیاید. ویلیش حتی یک بار در موقع شیپور جمع اظهار داشت که پروسی‌ها از لحاظ مغز و قلب و جسم و به تعبیر او از نظر فیزیکی و اخلاقی و قوای دماغی، به مراتب بر اهالی جنوبی آلمان تفوق دارند و در عوض اهالی جنوب آلمان راحت طلب هستند. در واقع منظور ویلیش این بود، که بگویند جنوبی‌ها احمق‌ترند، ولی دل و جرأت آن را نداشت که این حرف را بزنند. به این خاطر، ویلیش آلمانی‌های جنوبی که اکثریت را شامل می‌شدند، به شدت خشمگین کرد. در پایان، خشن‌ترین کار او را بیان می‌کنیم:

۱۴ روز پیش، افراد گروهان هفتم به یکی از اعضای هنگ به نام باروگیو (Barrogio)، که ویلیش خودسرانه او را از سربازخانه بیرون کرده بود، قول می‌دهند که یک شب دیگر نیز به او جایگاهی برای خواب بدهند. با وجود آنکه ویلیش اینکار را قدغن کرده بود، آن‌ها او را به اطاق خود می‌برند و در مقابل طرفداران ویلیش، خیاط‌های فناتیک، از اینکار دفاع می‌کنند. ویلیش دستور می‌دهد، که طناب بیاورند تا متمرکین را طناب پیچ کنند و واقعاً هم طناب‌ها را حاضر کردند. ولی برای اجرای این دستور، با وجود آنکه ویلیش میل شدیدی به انجام آن داشت، به اندازه‌ی کافی قدرت نداشت... این‌ها دلایلی هستند، که باعث شد آن‌ها از هنگ کناره‌گیری کنند.

ما این مطالب را در اینجا ننوشتیم، که از ویلیش شکایتی کرده باشیم. زیرا ویلیش کاراکتر و اراده‌ی خوبی دارد و بسیاری از ما برای او احترام قائل هستیم. ولی نحوه‌ی او که او برای رسیدن به منظورش پیش گرفته است و وسایلی که به کار می‌برد، مورد پسند هیچیک از ما نیست. ویلیش منظور بدی ندارد، ولی او خودش را خرد محض و عقل کل می‌داند و هر کس را که اعتراضی به او داشته باشد، ولو آنکه در مورد پیش پا افتاده‌ترین موضوعات باشد، یا احمق می‌داند و یا خائن می‌شمارد. مختصر آنکه ویلیش، هیچ نظر

دیگری را جز نظر خود قبول ندارد. او یک آریستوکرات و دیکتاتور فکری است و اگر چیزی را درست بداند، برای عملی کردن آن از هیچ وسیله‌ای ابا ندارد. به همین اندازه بسنده می‌کنیم. حالا دیگر همه‌ی ما ویلیش را می‌شناسیم. ما با نقاط ضعف و نکات مثبت او آشنا هستیم و به این خاطر دیگر در بزآنکو نیستیم. از این گذشته، همه در موقع ترک بزآنکو توضیح دادند که آن‌ها ویلیش را ترک می‌کنند، ولی از سازمان مسلح آلمانی "خودپاری" استعفا نمی‌دهند. این در مورد اعضای هنگ و سل هم صدق می‌کند.

احترامات عالی‌ه ی خود را به شما ابلاغ می‌کنیم و با سلام‌های برادرانه دست شما را از اردوی نانسی می‌فشاریم.

به تاریخ ۱۳ نوامبر ۱۸۴۸ در مجمع عمومی تصویب شد.

نانسی ۱۴ نوامبر ۱۸۴۸

به نام و نمایندگی اردو: دبیر جلسه، ب

کلیات آثار مارکس- انگلس، به انگلیسی، جلد ۱۷، صفحات ۷۸- ۸۳

مترجم: جعفر رسا

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۶